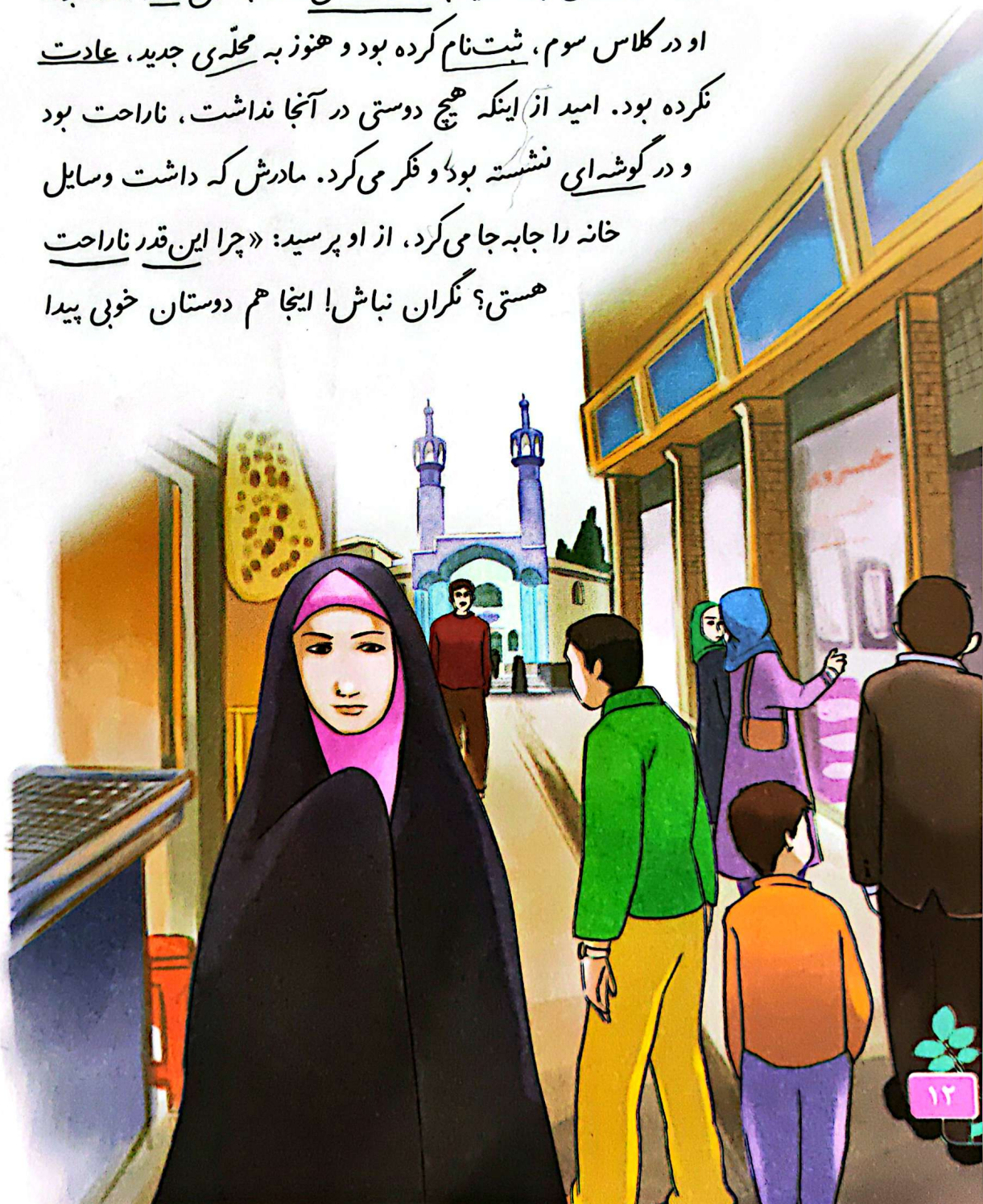


محلہ ی ما

درس اول



بنزرا تابستان بود. امید با خانواده اش تازه به این محلہ آمدہ بود. او در کلاس سوم، شت نام کردہ بود و هنوز بہ محلہ ی جدید، عادت نکرده بود. امید از اینکہ هیچ دوستی در آنجا نداشت، ناراحت بود و در گوشہ ای نشستہ بود و فکر می کرد. مادرش کہ داشت وسایل خانہ را جابہ جامی کرد، از او پرسید: «چرا این قدر ناراحت هستی؟ نگران نباش! اینجا ہم دوستان خوبی پیدا



می‌کنی. حالا بلند شو؛ پدرت می‌خواهد بیرون برود. تو هم با او برو، تا با محله‌ی جدید آشنا شوی.»

بزرگ ۲ امید، همراه پدرش، از خانه خارج شد. او با دقت به اطراف نگاه می‌کرد. بوی نان تازه می‌آمد. چند نفری در صف نانواپی ایستاده بودند. امید و پدرش، کمی جلوتر به بازارچه رسیدند. بازارچه تعداد زیادی مغازه و دکان کوچک و بزرگ داشت. بعضی از آن‌ها لباس و کیف و کفش می‌فروختند و بعضی دیگر، کتاب و دفتر. چندتایی از آن‌ها هم مواد غذایی داشتند. امید از مقابل قنادی گذشت و به شیرینی‌هایی که چیده شده بود، نگاه کرد.

بزرگ ۳ از بازارچه که گذشتند، به میدان رسیدند. در یک سوی میدان، مسجد بزرگی دیده می‌شد. گنبد فیروزه‌ای و گلدسته‌های بلند آن، عظمتی داشت. در سوی دیگر، بوستان سرسبز و بزرگی بود. امید و پدرش وارد بوستان شدند.

بزرگ ۴ بوستان، فضای سبز بسیار زیبایی داشت. در انتهای آن، زمین فوتبالی دیده می‌شد و جمعیت زیادی آنجا بودند. آن‌ها جلو رفتند. امید، به پرسی که لباس ورزشی پوشیده بود، سلام کرد و پرسید: «اینجا چه خبر است؟»

بزرگ ۵ پسر گفت: «امروز مسابقه‌ای بین تیم محله‌ی ما و محله‌ی بهارستان برگزار می‌شود. قبلاً تو را در این محل ندیده‌ام. اینجا به مهمانی آمده‌ای؟»

بزرگ ۶ امید، خود را معرفی کرد و گفت: «نه، ما تازه به این محله آمده‌ایم. امیدوارم بتوانم دوستان جدیدی در اینجا پیدا کنم. راستی، نگران به نظر می‌رسی. مشکلی پیش آمده؟»

بزرگ ۷ او با ناراحتی جواب داد: «ما امروز دروازه‌بان نداریم. چون دروازه‌بان تیم ما بیمار شده و نیامده، نمی‌دانیم چه کار کنیم.»

بنز ۸ با شنیدن این حرف، امید خاطرات محله‌ی قبلی خود را به یاد آورد. آنجا، امید دروازه‌بان تیم بود و وقتی درون دروازه می‌ایستاد، خیال همه راحت بود که گل نمی‌خورند. احساس کرد دلش برای دوستانش تنگ شده است.

بنز ۹ در این لحظه، پدرش گفت: «امید دروازه‌بان خوبی است. اگر بخواهید، او می‌تواند توی دروازه بایستد.»

بنز ۱۰ پسر، با خوشحالی، گاهی به امید کرد و گفت: «پس، زود لباس دروازه‌بان تیم را بپوش که باید خودمان را گرم کنیم. بازی تا یک ساعت دیگر شروع می‌شود.»

بنز ۱۱ آن روز، امید درون دروازه ایستاد و بسیار خوب بازی کرد.

بنز ۱۲ حالا دیگر، بچه‌های محله، امید را می‌شناسند و با او دوست هستند.



درست و نادرست

- ✓ محله‌ی جدید، نانوائی، مسجد و بازار داشت.
- ✗ روبه‌روی مدرسه‌ی امید، بوستان بزرگی است.

درک مطلب

- ۱ آن روز، امید چگونه توانست دوستان زیادی پیدا کند؟ درون دروازه‌ایستاد و خوب بازی کرد.
- ۲ با توجه به متن درس، حالا تو محله‌ی خود را برای دوستان معرفی کن.

